

قدرت خلاقه نیروی رواداری

این نوشتار به ضرورت ائتلاف میان کلیه احزاب و اندیشمندان سیاسی ایران با بهره گیری از قدرت خلاقه نیروی رواداری (تحمل نظرات، باورهای متفاوت از دیدگاه و عقیده خود است.)، جهت ایجاد یک سیستم کارآمد برای حفظ منافع ملی و براندازی حکومت تمامیت خواه و ناکارآمد ولایی که در ایران مستقر است، می پردازد.

پیش از آنکه به تقسیم مسئولیت ها و شرح وظایف اعضای ائتلاف بپردازیم، لازم است به مقایسه گرایش های سیاسی چپ و راست بپردازیم. البته باید توجه داشت که مفهوم چپ و راست در روانشناسی ممکن است با مفاهیم چپ و راست سیاسی در تمامی نظام ها و کشورها کاملاً همخوان نباشد.

گرایش های سیاسی معمولاً به چپ و راست تقسیم میشود مقایسه آنها در این نوشتار در در مفهوم روانشناختی است که ممکن است با چپ و راست سیاسی همه نظام ها و همه کشورها منطبق نباشد.

تحقیقات و آزمون هایی که در اینجا مورد بحث ما است، اکثراً در ایالات متحده آمریکا انجام شده، اما با استاندارد سازی و مطابقت دادن همین روش ها و الگوها میتوان جناح چپ و راست جوامع مختلف را از لحاظ روانشناختی تحلیل کرد. نکته دیگر اینکه اگر احياناً در بخشی از موارد احساس کردید که جناح چپ و راست را مورد ارزش داوری و اخلاقی قرار میدهیم، از همینجا بدانید که نتیجه گیری نهایی این بحث اصلاً این نخواهد بود که جناح چپ و راست کدام خوبه یا کدام بده یا کدام از دیگری بهتر است. نتیجه گیری کاملاً متفاوت خواهد بود. بنابراین اگر با فرصت و حوصله تا آخر این نوشتار همراه ما باشید، با هم به یک نتیجه کلی خواهیم رسید.

ابتدا بحث را با نظریه معروف ۵ عامل اصلی شخصیت شروع میکنیم. این نظریه شامل ۵ ویژگی بزرگ شخصیت انسان است که عبارتند از: برون گرایی، توافق پذیری، ثبات احساسی، وظیفه شناسی و باز بودن نسبت به تجربه. در این مرحله سه ویژگی اول مورد بحث ما نیست. می خواهیم درباره دو ویژگی وظیفه شناسی و باز بودن نسبت به تجربه و ارتباطشان با روانشناسی چپ و راست را مورد بررسی قرار بدهیم.

نخست از ویژگیهای باز بودن فکر نسبت به تجربه یا نظریه شروع میکنم. در یک سری از آزمون های روانشناختی، افراد پرسشنامه هایی را پر کردند با سوالاتی از قبیل اینکه مثلاً وقتی بیرون از منزل غذا می خورید، هر بار به یک رستوران مشخصی می روید و یک غذای مشخص را سفارش می دهید یا در انتخابات تنوع هست؟ آیا آدمی هستید که دوست دارید همه رستورانهای شهر را امتحان کنید یا از آن دسته آدم هایی هستید که یک پاتوق دارید و دوست دارید همیشه با دوستانتان همانجا غذا بخورید؟ سوالاتی از این قبیل درباره خوراک، پوشاک، مسافرت، تفریحات، روابط اجتماعی و غیره در پرسش ها مطرح شده بودند. مثلاً اینکه آیا دوست دارید یک ویلا در طبیعت یا لب دریا داشته باشید و همیشه موقع تعطیلات به آنجا سفر کنید یا نه، دوست دارید هنگام مسافرت هر بار یک شهر جدیدی یا یک کشور جدیدی را ببینید؟ آیا یکی دو تا دوست صمیمی دارید و همه وقت را با آنها می گذرانید یا دوستان زیادی دارید و با افراد بسیار متفاوتی رفت و آمد میکنید؟

هر چقدر در پاسخ به این سوالات افراد به سمت تنوع بیشتر پیش می رفتند و هرچه طیف و دامنه انتخاب هایشان گسترده تر بود، محققین نتیجه می گرفتند که نسبت به تجربه های نو پذیراترند. در افرادی که نسبت به تجربه باز بودند، ویژگی های روانی خاصی رصد شدند، از جمله اینکه این افراد تخیل فعال تر و فانتزی های بیشتری داشتند. همچنین از حساسیت هنری بالاتری برخوردار بودند. مثلاً در حوزه موسیقی طیف و تنوع موسیقی هایی که این افراد را جذب می کرد گسترده تر بود. در هنر نقاشی، انواع و اقسام سبک های مختلف رو دوست داشتند. از امپرسیونیسم بگیرد تا کوبیسم و حتی هنر آبستره هم علاقه نشون می دادند. دیگر ویژگی های روانیشان این بود که هم خودشان احساساتی بودند و هم نسبت به احساسات دیگران حساس بودند. یعنی خوشی و ناخوشی دیگران به راحتی به آنها منتقل می شد. در ضمن اکثراً انسان های کنجکاوی بودند. دقت کنید بین ویژگی هایی که بر شمردیم یک همبستگی مثبت وجود دارد. یعنی مثلاً هر چقدر فرد کنجکاوتر باشد، تخیل فعال تری هم دارد و حساسیت هنری بالاتری هم دارد. یک ویژگی دیگری که از قلم افتاد تنوع طلبی بود. این افراد روحیه تنوع طلبی داشتند و جالبه که میزان طلاق در آنها بیشتر از گروهی بود که شخصیتاً نسبت به تجربه های نو بسته بودند. باز باید تاکید کرد که موضوع بحث ما ارزش داوری اخلاقی این افراد نیست. هدف این نیست که معلوم کنیم پذیرای تجربه های نو بودن خوب است یا بد. صرفاً می خواهیم توصیفی از وضعیت روانی این افراد ارائه کنیم.

با توجه به پرسشنامه‌های پر شده، افراد را به دو گروه تقسیم بندی کرده اند: آنهایی که نسبت به تجربه باز هستند و آنهایی که نسبت به تجربه بسته هستند، را مشاهده کردند که اکثر افرادی که نسبت به تجربه باز بودند به جناح چپ تعلق داشتند و به احزاب چپ سیاسی رای می‌دادند. این نشون داد که اگر کسی از لحاظ شخصیتی نسبت به تجربه باز باشد یعنی پذیرا تر باشد، به احتمال زیاد به جناح چپ تعلق دارد.

ویژگی بعدی که در نظریه ۵ عامل بزرگ شخصیت مد نظر بود وظیفه شناسی است. برای تشخیص میزان وظیفه‌شناسی در افراد هم معمولاً از مجموعه سوالات، استانداردهائی استفاده شده، که مثلاً آیا معمولاً به موقع کارهایتان را به پایان می‌رسانید؟ چقدر به برنامه ریزی و سازماندهی و زمان کارهایتان اهمیت می‌دهید؟ آیا برای دستیابی به اهدافتان به طور پیوسته و با تلاش زیاد کار می‌کنید؟ چقدر اهمیت می‌دهید به اینکه کارهایتان به بهترین نحو ممکن انجام بشود؟ آیا وقتی وظیفه‌ای که به شما محول میشود معمولاً آن را بدون تاخیر انجام می‌دهید؟

پاسخ به این سوالات به روانشناس یا جامعه‌شناس کمک میکند تا درکی از میزان وظیفه شناسی فرد به دست بیاورد. انسانهای وظیفه‌شناس آنهایی هستند که وقتی کاری به آنها محول میشود، آنرا با دقت بالایی انجام میدهند. سخت‌کوشند و برای موفقیت بسیار تلاش می‌کنند. کمتر رفتار هیجانی از خودشان نشان می‌دهند، اما اکثراً آدم‌های خلاق نیستند و کمتر در رشته‌های هنری موفق میشوند. طیف کوچک‌تری از هنرها آنها را جذب می‌کند. به احتمال زیاد اگر تابلویی به دیوار منزلشان آویخته باشد، تصویر یک منظره ساده است. به ندرت پیش میاد که یک نقاشی آبستره به دیوار خانه هایشان نصب کنند. آمارها نشان دادند افرادی که از ویژگی وظیفه‌شناسی برخوردارند، کمتر طلاق می‌گیرند. به طور کلی تنوع‌طلب نیستند و برخلاف گروه اول از خلاقیت بالایی برخوردار نیستند. درست است که اگر کاری بهشان محول بشود، آن را به نحو احسن انجام میدهند، اما اگر به مسائلی برخوردند که راه حل‌ها دقیق و مشخص نباشد، چون از خلاقیت کافی برخوردار نیستند معمولاً نمیتوانند مسائل جدید را حل کنند. در ضمن میزان رضایت از زندگی در این گروه از افراد بالا بوده و میزان مصرف الکل و مواد مخدر در آنها نسبتاً پایین است. بعداً وقتی گرایش سیاسی افرادی که مطابق پرسشنامه‌های پر شده وظیفه‌شناس به حساب آمدند را بررسی کردند، مشاهده کردند که این‌گروه بیشتر به جناح راست تعلق دارند و بیشتر به احزاب راست رای می‌دهند. در ضمن آزمون‌ها نشان دادند که ویژگی وظیفه‌شناسی و ویژگی باز بودن نسبت به تجربه با هم رابطه معکوس دارند. یعنی معمولاً هر چقدر فرد در ویژگی وظیفه‌شناسی نمره بالاتری کسب می‌کند، به همان نسبت در ویژگی باز بودن نسبت به تجربه نمره کمتری می‌گیرد.

جان‌اتان هاید، روانشناس اجتماعی و استاد دانشگاه نیویورک با تخصص روانشناسی اخلاق، که از سوی دو مجله فارن پالیسی و پرسپکتیو در فهرست برترین اندیشمندان جهان جای گرفته، تحقیقات و آزمایشات جالبی را در این زمینه انجام داده اند. آقای هاید و همکارانش پرسشنامه‌هایی را با تعدادی سوال تهیه کردند که نمونه‌هایی از آنها در کتاب جان‌اتان هاید است. این را هم در نظر داشته باشید آزمایشات روانشناسی اجتماعی هر چقدر تعداد شرکت‌کنندگان بیشتر باشد، یافته‌ها قابل اعتمادترند. تعداد شرکت‌کنندگان آزمایش آقای هاید و همکارانش به ۳۰۰ هزار نفر هم رسید. رقمی! بسیار فراتر از آن چیزی که در چنین آزمایش‌هایی مورد نیاز است. تکرار و تایید و تثبیت شدن منحنی‌های جامعه آماری بزرگ‌تر تغییر نمی‌کنند. بنابراین می‌شود گفت که نتایج این آزمایش‌ها معتبر و قابل اعتماد بودند.

پنج پرسش اصلی در این پرسشنامه‌ها مطرح شدند. در اینجا هر کدام را جداگانه برایتان توضیح میدهم تا ببینید با چه سنجی از سوالات می‌شود معلوم کرد که بیشتر احتمال اینکه فرد دارای گرایش سیاسی چپ یا راست می‌باشد. برای دیدن و شنیدن این سوالات میتوانید مستقیماً به روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://youtu.be/zDIw976b3LQ>

این یافته‌ها نشون دادند که مقدار زیادی از این ویژگی‌های درونی دیسپوزیشنال هستند. وقتی با ام آر آی فعالیت مغزی عده‌ای از این افراد را رصد کردند، متوجه شدند که بیش از 70 درصد مواقع در افرادی که گرایش چپ دارند، ام آر آی در بخش‌های مشخصی از مغزشان فعالیت‌های متراکم تری را نشان میدهد. و در افرادی که گرایش راست داشتند، ام آر آی در بخش‌های دیگری از مغز فعالیت متراکم تری رو نشون می‌داند. پس به اعتباری هواداران چپ و راست را نه تنها به واسطه پرسشنامه‌ها بلکه به واسطه ام آر آی مغزی هم با دقت نمایانگر این واقعیت است که «ساختار مغزی افراد در تعلقاتشان به جناح چپ و راست بی تأثیر نیست».

تحقیقاتی هم در بریتانیا انجام شده که باز جنبه درونی بودن و دیسپوزیشنال بودن تعلق به جناح چپ و راست را تایید میکند. این تحقیقات نشان دادند که کودکانی که از سن 5 تا 7 سالگی در برخورد با والدین و معلمان ساز مخالف می‌زنند، در بزرگسالی به احتمال بیشتر به جناح چپ متمایل خواهند بود و به احزاب چپ بریتانیا رای می‌دهند. یعنی کودکی که از اول با نظم و انضباط و تئوریت والدین ناسازگاری داشته، در

بزرگسالی هم با نظم و آتوریته حکومت‌های راستگرا سازگار نخواهد بود. قابل توجه است که حتی در جوامع کمونیستی هم راست‌های جامعه هستند که نظم آتوریتز برقرار می‌کنند. برای همین است که در ابتدای این نوشتار در حوزه روانشناسی سیاسی از چپ و راست در مفهوم روانشناختی صحبت میشود که ممکن است با فهم متعارف از چپ و راست سیاسی یکسان نباشد. مثلاً در کشور کره شمالی به نظر می‌آید وفاداری عنصر بسیار مهمی است. با توجه به اینکه فقط یک حزب دارند، آن هم حزب کمونیستی است. در صورتی که گفته میشود وفاداری بیشتر ویژگی است که به جناح راست نسبت داده می‌شود. بنابراین، از این چه باید فهمید؟ این است که در همان جامعه یکپارچه کمونیستی کره شمالی میشود افراد را به چپ و راست در مفهوم روانشناختی تقسیم کرد. در نتیجه تکرار میکنیم که چپ و راست روانشناختی همیشه با چپ و راست سیاسی نظام‌های مختلف منطبق نمی‌باشد، اما می‌شود ارتباطش را با چپ و راست عرفی و سیاسی در هر جامعه‌ای پیدا کرد.

توانایی خود کنترلی در جناح راست در آزمایش‌های دیگری نمایانگر شد. در آزمایشی به نام استروب کالر، از افراد میپرسیدند که چه رنگی را می‌بینند؟ پاسخ درست قرمز بود چون کلمه با جوهر قرمز نوشته شده بود. اما برخی افراد به اشتباه می‌گفتند آبی چون نوشته بود آبی اما با رنگ قرمز نوشته بود آبی. این آزمایشات نشان داد افرادی که به جناح چپ تعلق داشتند بیشتر پاسخ اشتباه آبی رو می‌دادند و افرادی که به جناح راست تعلق داشتند بیشتر پاسخ صحیح قرمز را. در واقع این دقت نظر را داشتند که سوال این است که چه رنگی را می‌بیند نه اینکه چه کلمه‌ای اینجا نوشته شده. این آزمایش هم گواهی بود بر دیسیپلین فکری و توانایی خودکنترولی بالاتر در طرفداران جناح راست.

یک آزمایش دیگری که در دهه 1980 در امریکا انجام شد این بود که از دانشجویان می‌خواستند خودشان را توصیف کنند. عده‌ای خودشان را مسئولیت‌پذیر، منظم، موفق و جاه‌طلب معرفی می‌کردند و عده‌ای دیگر خودشان او عاشق‌پیشه، مهربان و ملایم معرفی می‌کردند. بعد این دو گروه از افراد را با هم مقایسه کردند تا ببیند آیا رابطه‌ای بین این توصیف از خود و گرایش‌های سیاسی شان برقرار است یا نه. مشاهده کردند که اکثر آنهایی که خودشان را مسئولیت‌پذیر می‌دانستند به جناح راست متعلق بودند و اکثر آنهایی که خودشان را عاشق‌پیشه و مهربان می‌دانستند به جناح چپ متعلق بودند. در مجموع این آزمون‌ها تفاوت‌های روانشناختی بین افراد راستگرا و چپگرا را برای محققین آشکار کرد.

حال سوالی که مطرح می‌شود این است که طی پروسه فرگشت* (تغیر و تحول تدریجی موجودات زنده در طول زمان) جوامع بشری چگونه چنین خصایص دوگانه‌ای شکل گرفته است و کارکرد این خصایص چگونه بوده؟ پاسخ به این سوالات می‌تواند نگرش و مواجهه ما را با مسئله چپ و راست کاملاً متحول کند. در نتیجه متوجه می‌شویم که برخورد عرفی اکثر افراد نسبت به مسئله چپ و راست اشتباه است. خود آقای هاید وقتی روانشناسی را شروع کرد، گرایش به جناح چپ داشت، دشمن راست‌ها بود. اما آزمون‌ها و تحقیقاتی را که انجام داد، متوجه شد که ظاهراً جناح راست هم کارکردهای مآثری برای جامعه دارد. اما متأسفانه راست‌ها کارکرد جناح چپ را درک نمی‌کنند و چپ‌ها کارکرد جناح راست را درک نمی‌کنند. بسیاری از مردم فکر می‌کنند که اگر تفکر خودشان بر جامعه غالب بشود و اگر همه افراد جامعه گرایش سیاسی مورد نظر آنها را اتخاذ کنند، یعنی همه با هم همسو و هم‌نظر بشوند، آنوقت به جامعه آرمانی خواهند رسید. آقای هاید معتقد است که این طرز تفکر کاملاً اشتباه است. برای اینکه بفهمیم چرا اشتباه است باید بفهمیم اصولاً این تمایلات چگونه در جوامع بشری شکل گرفته اند.

اجازه بدهید کارکرد این ویژگی‌ها را در یک فرضیه فرگشتی بازسازی کنیم. فرض کنید در زمان‌های قدیم، افرادی در یک قبیله زندگی می‌کردند. این قبیله با قبیله دیگری که در منطقه همسایگی آنها زندگی می‌کرده بر سر قلمرو زندگیشان وارد جنگ شدند. وسط میدان جنگ همین‌طور که افراد در حال مبارزه هستند، ناگهان یکی از آنها زخمی می‌شود و به زمین می‌افتد. نیاز به مراقبت دارد. باید در این لحظه جلوی خونریزی‌اش گرفته بشود شاید جان سالم به در ببرد. فرض بفرمائید که او یکی از اعضای کارآمد قبیله هم باشد. بعضی از افراد قبیله توجهشون به او جلب می‌شود و فوری بدون اینکه لحظه‌ای درنگ کنند می‌روند برای کمک کردن. این‌ها افرادی هستند که غریزه مراقبت و پرستاری دارند، افرادی مهربان و دلسوزتر از دیگران. اما اگر قرار باشه تحت این شرایط همه افراد در این ویژگی با آنها شریک باشند، اگر همه یکبار دست از مبارزه بردارند تا به فرد زخمی کمک کنند، دشمن از این فرصت استفاده می‌کند و کل قبیله را نابود میکند. بنابراین قبیله‌ای که بقا پیدا می‌کند قبیله‌ای است که در آن انسانهایی باشند که وظیفه‌شناسی برایشان در اولویت باشد، چون هنگامی که با این صحنه مواجه می‌شوند، با خودشان می‌گویند وظیفه‌ای که به عهده من گذاشته شده این است که بایستم و بجنگم. در حیطه وظایف من نیست که بروم به آنهایی که زخمی شدند کمک کنم. این افراد وظیفه‌شناس که سنگرشان را حفظ می‌کنند به قبیله شانس پیروزی میدهند. برای اینکه قبیله شانس برای پیروزی داشته باشه، باید هر دو دسته از این آدم‌ها را در لشکر خود داشته باشند، هم آدم‌هایی که وظیفه‌شناس هستند و تحت هر

شرایطی سنگرشان را حفظ می‌کنند، هم آنهایی که احساساتی و مهربان هستند و پرستاری و مراقبت از دیگران برایشان در اولویت است.

اکنون جامعه‌ای را در نظر بگیرید که تماماً از افراد وظیفه‌شناس تشکیل شده باشد. افراد این جامعه از هنجارهای اجتماعی به خوبی پاسداری می‌کنند. اما مشکل اینجاست که جهان دائماً در حال تغییر و تحول است. جامعه نیازمند هنجارهای جدید است و نمی‌شود تا ابد با همان هنجارهای قدیمی زندگی کرد. تحت این شرایط کسانی می‌توانند بهترین راه حل‌ها را ارائه دهند که خلاق‌تر باشند و دیدیم که مطابق آزمون‌های جامعه‌شناسی، در طیف چپ سیاسی قدرت خلاقیت بالاتری وجود دارد. از طرفی دیگر، جامعه‌ای را در نظر بگیرید که همه افراد چپ‌گرا باشند. این‌ها به تناسب سرشتی که دارند، هنجار شکن هستند. برای اینکه شهروندان این جامعه بتوانند رفتارشان را در مقابل هم پیش‌بینی کنند، نیازمند قواعد و قوانین و هنجارهای اجتماعی هستند که ثبات داشته باشند و بتوان با اطمینان کامل روی آنها حساب کرد.

جامعه‌ای که همه هنجارهایش به سرعت و دائماً در حال تغییر است در واقع یک جامعه ناهنجار و دچار فروپاشی خواهد شد

بنابراین می‌بینیم که اصلاً به مصلحت جامعه نیست که به صورت یکپارچه از افراد چپ‌گرا یا از افراد راست‌گرا تشکیل شده باشد. که البته به نظر می‌آید به طور طبیعی اصلاً چنین اتفاقی نمی‌افتد. مثلاً اگر به طور تصنعی جامعه‌ای درست کنیم که فقط متشکل از افراد چپ‌گرا باشد، طی مدت کوتاهی در همان جامعه افرادی ظهور می‌کنند که نسبت به دیگران تمایل بیشتری به پاسداشت هنجارها از خودشان نشان می‌دهند و نسبت به دیگران وظیفه‌شناس‌تر خواهند بود. این افراد تبدیل می‌شوند به راست‌های جامعه‌ای که در ابتدا فقط از افراد چپ‌گرا ساخته شده بود. شما هر بخشی از جامعه را جدا کنید، چه از راست چه از چپ، همین بخش کوچک از جامعه را می‌توانید با یک منحنی توزیع نرمال باز به چپ و راست روانشناختی تقسیم کنید. به همین دلیل که حتی در کشورهای کمونیستی که به ظاهر همه چپ‌گرا هستند، هم چپ و راست در مفهوم روانشناختی مصداق پیدا می‌کند.

با توجه به این توضیحات امید داریم که متوجه شده باشید که چرا هر جامعه‌ای هم نیازمند طیف چپ سیاسی و هم نیازمند طیف راست سیاسی می‌باشد. جامعه سالم و موفق و پویا، جامعه‌ای است که به اندازه کافی از هر دو طیف سیاسی در آن وجود داشته باشد. برخی افراد آرمانگرا بدون در نظر گرفتن سرشت و روان انسان و بدون در نظر گرفتن ماهیت پدیده‌ای به نام جامعه، در تخیلاتشان آرمانشهری خلق می‌کنند که در آن همه افراد گرایش‌های چپی دارند یا همه افراد گرایش‌های راستی دارند. غافل از اینکه اصلاً امکان تحقق چنین جامعه‌ای وجود ندارد. یک نکته بسیار مهم دیگر این است که در جامعه سالم و متعادل، چپ‌های افراطی و راست‌های افراطی کم تعدادند و عموم مردم به راست و چپ میانه رو متعلق اند. جامعه‌ای که مردمش احساس خطر می‌کنند یا تحقیر می‌شوند یا عزت نفسشان را از دست می‌دهند یا تحت فشار معیشتی قرار می‌گیرند، به جوامع دو قطبی تبدیل می‌شوند. در جوامع دو قطبی، اکثر افراد یا به راست افراطی یا به چپ افراطی احساس تعلق پیدا می‌کنند و افراد راست و چپ میانه رو در اقلیت قرار می‌گیرند. تاریخ به ما می‌آموزد که سیاست‌های حکومت‌های افراطگرا غالباً به نفرت و سرکوب و جنگ و خونریزی می‌انجامد. می‌خواهد راست افراطگرا باشد مثل آلمان نازی تحت رهبری هیتلر یا ایتالیای فاشیست تحت رهبری موسولینی، یا می‌خواهد چپ افراطگرا باشد مثل شوروی تحت رهبری استالین یا چین تحت رهبری مائو.

به نظر میرسد دو تا از مهم‌ترین آموزه‌های تحقیقاتی که درباره شان توضیح داده شد این است که اولاً بخش مهمی از تمایل انسان به جناح راست یا به جناح چپ جنبه درونی یا دیسپوزیشنال دارد، یعنی به ذات و سرشت فرد بستگی دارد. دوم اینکه در جامعه سالم و متعادل هم افراد چپ‌گرا وجود دارند و هم افراد راست‌گرا و وجود هر دو گروه برای پیشرفت و موفقیت جامعه ضروری است. درست است که در یک انتخابات با هم رقابت می‌کنند و بر اساس شرایط زمانه هر بار یکی از آنها برنده می‌شود و برای مدت مشخصی حکومت می‌کنند، اما این ایده که یک گروه باید گروه دیگر را حذف کند تا جامعه یکپارچه بشود توهم خطرناکیست. فهم این موضوع می‌تواند باعث بشود که افراد از دو جناح مختلف با احترام و رواداری بیشتری با هم تعامل کنند، هر یک دیگری را به رسمیت بشناسند و هر دو متوجه خطر افراطگرایی در جامعه باشند.